

۲۴ مگر پیش بنشاندت روزگار . که به زونیابی تو آموزگار، ۱ .

۵ - کیکاوس بن اسکندر در قابوس نامه آرد : (باب ششم اندر فروتنی و افزونی هنر - در حکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر و گفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل سخن سقراط ۲) : « بوشکور بلخی خود را بدانش بزرگدر بیتی می ستاید و آن بیت اینست » : نظم

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم ۳ .

و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن ۴) : «... و چون میهمان در خانه تو آید هر کس را پیشباز میفرست و تقریبی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید » : شعر

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست
شب و روز تیمار مهمان نکوست ۳ .
و (در باب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵

۲۵ سزد گری بندهای را گلو که آید خداوندیش آرزو ۶ .
و هم این سه بیت و يك مصراع از آفرین نامه ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فروتنی طاعت از راه توانستن ۷) :

۲۶ جهان دیدگان را بنادیدگان
نکردند یکسان پسندیدگان ۶ .
و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸ :

۲۷ که پا زهر زهر است کافزون شود
کز اندازه خویش بیرون شود ۶ .
و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹) :

۲۸ برادر برادر بود دوست به
چو دشمن بود بی رگ و پوست به ۶ .
و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین و شرط پادشاهی) ۱۰ :

۲۹ بجز پیر سالار لشکر مباد ۶ .

۱ - ص ۳۴۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استاد نفیسی . ۳ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۴ - ص ۵۰ همان چاپ . ۵ - ص ۱۰ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۶ - نام شاعر در اصل کتاب نیست و استاد نفیسی احتمال داده اند که از آفرین نامه ابوشکور باشد و در لغت نامه دهخدا نیز هست . ۷ - ص ۱۳ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۸ - ص ۴۷ همان چاپ و ص ۲۴۹ ۹ - ص ۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ - ص ۱۶۷ همان چاپ .

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل را بی ذکر نام شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامه ابو شکور باشد ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام بدانان سپارد زمانه لگام
چنین خواندم از دفتر زردهشت که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومه راحة اللسان یا پند نامه انوشیروان، که گویا در قرن پنجم سروده شده دو بیت از مثنوی آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید از آفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامه آفرین چه گوید سراینده پاک دین
۳۳ « پیاموز هر چند بتوانیا مگر خویشان شاد گردانیا » .
و بیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد که چونان شنیدم من از اوستاد :
« که پازهر زهر است کافزون شود چو زانند از زه خویش بیرون شود » ۳ .

و این بیت اخیر در قابوس نامه نیز مذکور است . ۴

۸ - در تحفة الملوك ۵ که « یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است و مشتمل بر نصایح اخلاقی و حکایات و اشعار مربوط بدان میباشد و از کتبی است که بطور کلی کتب « آداب » نامیده میشود » ایات و قطعاتی از آفرین نامه ابو شکور برخی با نام شاعر و بیشتر بی نام آمده است و چون وزن و طرز بهم مانده است با احتمال قوی همه ابو شکور را باشد . اینک اشعار هر باب که برای سهولت مراجعه قوافی ایات و قوافی بیت اول قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ۶ :

۱- ص ۲۵۶ ۲- از افادات اسناد نفیسی ۳- این بیت در قابوس نامه نیز

آمده است . ۴- احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۴۲

۵- چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ۶- تصحیحات معمول در لغت نامه دهخدا نیز عیناً نقل

شده است .

باب اول در خرد :

۳۴	خردمند گوید خرد پادشاست	که بر خاص و بر عام فرمان رواست
	خرد را تن آدمی لشکرست	همه شهوت و آرزو چاکر است .
۳۶	خرد چون ندانی بیاموزدت	چو پژمرده گردی بر افروزدت
	خرد بی میانجی و بی رهنمای	بداند که هست این جهانرا خدای
	خرد بهتر از چشم و بینائی است	نه بینائی افزون ز دانائی است .
۳۹	خردمند گوید که مرد خرد	بهنگام خویش اندرون بنگرد
	کنده تکیه (ظ: نیکی) افزون چو افزون شود	وز آهوی بد (ظ: آهو و بد) باک بیرون شود .
۴۱	خردمند داند که پاکی و شرم	درستی و رادی و گفتار نرم
	بود خوی پاکان و خوی ملک	چه اندر زمین و چه اندر فلک .
۴۳	خرد باد همواره سالار تو	مباد از جهان جز خرد یار تو .
۴۴	خردمند گوید من از هر گروه	خردمند را بیش دیدم شکوه
	خرد پادشاهی بود مهربان	بود آرزو گرگ و او چون شبان .

باب دوم در ستایش دانش و اهل دانش و خصایل دانایان :

۴۶	چو پخته شود تلخ شیرین شود	بدانش سخن گوهر آگین شود .
۴۷	خردمند گوید که تأیید و فر	بدانش ب مردم رسد نه بزر
	چو دانا شود مرد بخشنده کف	مراورا رسد بر حقیقت شرف .
۴۹	گهر گرچه بالا نه بیش از هنر	ز بهر هنر شد گرامی گهر .
۵۰	اگر علم را نیستی فضل پر	بسختی بختی خردمند خر (کندا) .
۵۱	کسی کو بدانش برد روزگار	نه او یافه ماند نه آموزگار
	جهانرا بدانش توان یافتن	بدانش توان رشتن و تافتن .
۵۳	بدان کوش تا زود دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
	نه دانایتر آنکس که والا تر است	که والا تر آنکس که دانایتر است
	نبینی ز شاهان که بر تخت و گاه	ز دانندگان باز جویند راه
	اگر چه بمانند دیر و دراز	بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی و مجتنب بودن از نادانی :

- ۵۷ سخنگوی هر گفتنی را بگفت
- ۵۸ ای دانشان بار تو کی کشند
- ۵۹ گراز جهل يك فعل خوب آمدی

باب چهارم در سخن گفتن :

- ۶۰ کسی کوبه نیکو سخن شاد نیست
- ۶۱ سخن زهر و بازهر و گرمست و سرد
- ۶۲ بر هر سخن باز گویا رسد
- ۶۳ سخن کز دهان نا همایون جهد
- نکهدار از خویشتن چون سزد
- ۶۵ سخن گر چه باشد گرانمایه تر
- سخن کز دهان بزرگان رود
- نگین بدخشی بر انگشتری
- وز انگشت شاهان سفالین نگین
- چو یاقوت باید سخن بی زنان ۳
- سخن تا نگویی ترا زیر دست
- ۷۱ سخن کاندرو سود نه جز زیان
- ۷۲ شنیدم که باشد زبان و سخن
- سخن بفکند منبر و دار را (۴)

باب پنجم در حکمت و امثال :

- ۷۴ گشاده شود کار چون سخت بست
- از اندوه شادی دهد آسمان
- ۷۶ ترا گرچه دانش بگردون رسد
- چه گفتند در داستان دراز
- ۷۷ هنرها ز بخت بد آهو بود

- همه گفت دانا ز نادان نهفت .
- ای دانشان دشمن دانشند .
- مراورا ستاینده بستایدی .

- بر او نیک و بد هر چه باشد یکیست .
- سخن تلخ و شیرین و درمان و درد .
- چنان کآب دریا بدریا رسد .
- چو ماریست کز خانه بیرون جهد .
- که نزدیکتر را سبکتر گزد .
- فرومایه گردد ز کم پایه تر
- چو نیکو بود داستانی شود
- ز کهنتر بکمر خرد مشتری
- بدخشان آید بچشم کهن ۲
- سبک سنگ لیکن بهایش گران
- زیر دست شد کز دهان توجست .
- نباید که رانده شود بر زبان .
- چو الماس بر آن و تیغ کهن
- ز سوراخ بیرون کشد مار را .

- کدامین بلندست نابوده پست
- فراخی ز تنگی بود بیگمان .
- ز دانای دیگر شنودن سزد
- نباشد کس از رهنمون بی نیاز .
- ز بخت او ان ۴ زشت نیکو بود .

۱- اصل : کمتر . ۲- اصل : نگین . ۳- شاید : بر زبان . کذا و شاید : بخت آوردان .

بکتر سخن محنت آید پدید .	۷۸	گرامحنتی ۱ سخت خواهد رسید
اگر بد کند آیدش سخت نیک .		کراروز نیک ۲ آید و بخت نیک
ز پیشانی آن بد نمایان ۳ بود .	۸۰	بداند دل از چند پنهان بود
سر سرو گوز و گل سرخ زود (کذا) .	۸۱	شکفتی نباشد که گردد ز درد
به از ناشکیبی رسیدن بکام	۸۲	شکیبائی و تنگ مانده بدام
بود تلختر هر چه خوشتر خوری .	۸۳	چو بر کار نابوده انده بری
بدان کت نه کارست کمتر گرای .	۸۴	چه نیکو سخن گفت دانش فزای

باب ششم در دوستی و حقوق آن :

به از گوهر، از چند گوهر نکوست .	۸۵	که مردوست را جاودان بند دوست
منال از گناهی که بر وی گذشت	۸۶	کرا از مودیش و یار تو گشت
و گر نه بمائی پیاده از دو خر .		بز آن کت گزین بود مکزین دگر
رخ دوست و آواز مرد خرد .	۸۸	دو چیزانده از دل به بیرون برد
به از دوست مردم چه باشد دگر .	۸۹	بود دوست مردو ستر چون سپر
بود دوست دشمن شود بی گمان .	۹۰	هر آن دوست کز بهر سود و زیان
چو " با ایمنی مردم از خواسته	۹۱	شود دوست از دوست آراسته
مگر دوستی کان بماند جوان .		همه چیز پیری پذیرد بدان

باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن :

که دشمن در ختیسست تلخ از نهاد ۴		بدشمن برت استواری مباد
گمان بر که زهر است هر گزمخور .	۹۳	ز دشمن گر ابدونکه یابی ۵ شکر
مرا نام باید که تن مرگ راست	۹۴	بنام نکو گر بسیرم رواست
به از زنده دشمن بدو شاد کام .		چنین گفت خسرو که مردن بنام
باشفتن اندر مدارا کند .	۹۶	شجاع آنکه دل را شکیبیا کند
که هر گز نگردد رها تا بگور .	۹۷	چو دشمن ببند افتد آورد تو زور

۱ - اصل : اگر محنت . ۲ - اصل : اگر آرزو آید از . ۳ - اصل : مرد تا بان .

۴ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۵ - اصل : آید ترا .

- ۹۸ چو روباه را کشت خواهی نگر
 ۹۹ نه دانش بود آهن آبدار
 ۱۰۰ شنیدم که دشمن بود چون بلور
 پس آنکه چو خواهی که تابش کنی
 ۱۰۲ بنرمی چو گردن نهد روزگار
 ۱۰۳ یلان زخم پولاد و دست دراز
 ۱۰۴ سخن دان نگفت این سخن بر نسوس
 ۱۰۵ کند دشمن آهوی کوچک بزرگ
 چو دشمن بگفتن تواند همی
 چه چاره است با او بجز خامشی
 ۱۰۸ بنرمی بسی چیز کردن توان
 بنرمی بر آرد بسی چیز مرد
 ۱۱۰ بتر روزگار آن شمارم همه
 ۱۱۱ هر آن کینه کز دل بود خاسته
 کسی را که دارد نگه کار خویش
 باب هشتم در موعظه فرزند و تربیت وی :
 ۱۱۳ پیاموز تا زنده ای روز و شب
 نهاده زبن خود چنین آمدست
 ۱۱۵ درم سایه و روح دانائی است
 چو پشتت مر مرد را خواسته
 بیفزاید از خواسته هوش و رای
 توانگر برد آفرین سال و ماه
 ۱۱۹ دو چشمت بفرزند روشن بود
 ز پیش پسر مرگ خواهد پدر
- نخوانی بنامش مگر شیر نر .
 گه خشم دادن بنا هوشیار .
 چو گاه شکستن نیایی مشور
 چنان کن که بر سنگ خارا زنی .
 درشتی و سختی نیاید بکار .
 ز سر هم به پولاد دارند باز .
 که دستی که نتوان بریدن ببوس .
 بخر گوش تو بر نهد نام گرگ
 دروغی که با راست ماند همی
 ستهنگی باشد از بیپشی .
 که بستم ندانی بکردن تو آن
 که آن بر نیاید بچنگ و نبرد .
 که بر کام دشمن گذارم همه .
 نبیندش هر گز کسی کاسته
 بگو کار دشمن ۲ نگهدار پیش .
- چنین گفت دانا که بگشاد لب
 که هر مه بدانش گزین آمدست .
 درم گرد کن تا توانائی است
 کرا خواسته کارش آراسته
 تهی دست را دل نباشد بجای
 و درویش نفرین برد بی گناه .
 اگر چند فرزند دشمن بود
 تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر .

چو او را برشته کنی خوبتر .
وز آسانی آسانی و گنج تو .
بدانش توان یافتن زیر کی (کذا)
بگرداند او را چو خواهد چنان
که از کژی و خم بگرداندش .
که بردارد او سختی و خرمی
بیاید بهر راه کش آوری .

که دستور پاکیزه پاسخ بود
دیران نادان ناستوار .
بود پادشاهی و دین را نهاد
که مانند کار یزدان بود .
که دارد نگه چیز و دارد بسی
بدان تما بود کارش آراسته
که بر عامه همچون شبانست شاه
حق مردمان چون گزارد بگو .

یکی روز باشد که سرناورند .
بر آن راه نیزش نباید گذر
نبایدت هزگز بد و بازگشت
نه آهو همه ساله سبزی چرد
هلاهل دوباره نخورد دست کس .
فراوان بود مر ترا خواستار
بر آیدش بی رنج بسیار کسار .

۱۲۱ اگر چند خوبست بر کف گهر
۱۲۲ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو
۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی
درختی که خردک بود باغبان
چو گردد کلان باز نتواندش
۱۲۶ چنان کرد یزدان من آدمی
بر آن پرورد کش همی پروری
باب نهم در پادشاهی کردن :

۱۲۸ شنیدم که بر شاه فرخ بود
نیایدش دستور نادان بکار
۱۳۰ خردمند گوید که بر عدل و داد
بهین کاری اندر جهان آن بود
۱۳۲ بود پادشاه مستحق تر کسی
اگر عام دارد بسی خواسته
پس این شاهرا به که دارد نگاه
چو خسروند اردچو خواهند ازو
باب دهم در خدمت پادشاهان :

۱۳۶ ز دریا همیشه گهر ناورند
۱۳۷ براهی که مرد اندر آید بسر
گناهی که کردی و بر تو گذشت
نه هر بار بر تو گنه بگذرد
پشیمانی از کرده یکبار بس
۱۴۱ هر آنکه که شد راستیت آشکار
رهی کز خداوند شد بختیار

۱۴۳ تو دانی که بر درگه شهریار
 دل از هیبت شاه خیره شود
 ۱۴۵ اگر پادشا را تو باشی پسر
 از اندازه برتر مبردست خویش
 ۱۴۶ شتاب آورد زشت نیکو بچشم
 کرا کار با شاه بد خو بود
 ۱۴۹ شنیدم که آتش بود پادشاه
 بکزی و ناراستی کم گرای
 ۱۵۰ نکوهیده باشد دروغ آزمای
 يك آهو که از يك دروغ آید
 دروغ آب و آزر کمتر کند

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کارها
 شکیبایی اندر دل تنگ به
 ۱۵۶ سکالش بیاید بهر کار جست
 بکاری که تدبیر باید دروی
 خردمند باید که تدبیر خویش

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۹ به نیکی شود چشم روشن ترا
 ۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند
 مکافات آنها چند گونه بود
 ۱۶۲ یکی پند خوب آمد از هندوان
 بکن نیکی آنکه بیفکن براه
 بارزانیان و نه ارزانیان

بود خویشتن داشتن سخت کار
 بدو چشم بیننده تیره شود .
 همی ترس ازو گر بیایدت سر .
 فزون از گلیمت مکن پای پیش .
 نه نیکو بود پادشا زود خشم
 نه آزر و نه بخت نیکو بود .
 بنزد يك آتش که جوید پناه .
 جهان از پی راستی شد بی پای .
 سوی بندگان و بسوی خدای
 بصد راست گفتن نه پیرا ید ا
 و گر راست گویی که باور کند .

به از توشه زر بخروارها
 شکیبایی از دنج بسیار به .
 سخن بی سکالش نیاید درست
 نشاید گزاف اندرو کرد روی
 کند بادل خویش صد بار بیش .

زهر بد بود نیک جوشن ترا .
 کند تا مکافات آن بر چند
 یکی آنکه کارد همان بد رود .
 بر آن خستوانند نا خستوان
 نماینده راه ازین به مغواه
 درم چون ببخشی ندارد زیان .

که پیدا کند خوبشتن ناگهان .
بآمرزش اندر بیوشی گناه .
به نیکی دهد نیز نیکی خدای .

کسی ندرود خوب چون زشت کشت .
بتر آنکه خوی بد انباز اوست .
کزو جان برنج آید و کالبد .
خردمند هرگز نکوشد بچنگ .

برآید ، پس آنکه بماند چنان .
که او مرد خو باشد و مرد فر
که ماند زن خوب دوشیزه را .

ز شرمست و دانش نگهبان اوی
گران باد بر جانور خوی بد
که دانستن خیر مردم بدوست
مگر نا خرد مندی و خوی بد .

روا باشد او بر درانیش پوست .
چنان کن که پیوند با جان بود
سخن نیز دلرا بدرد همی
که تا رازقان کس نداند درست .
ز گیتی بکامه نخواهد رسید
بجان باز بایدش بستن بجان
بفرزند موبد چنین کرد یاد
مگو راز با يك تن از انجمن

۱۶۵ بدی همچو آتش بود درنپان
۱۶۶ چنان کن که چون یافتی دستگاه
۱۶۷ ز نیکی همه نیک آید بجای
باب سیزدهم در خوی نیک و خوی بد :

۱۶۸ ز گفتار و کردار و از خوی زشت

۱۶۹ بهین مردمان مردم نیک خوست

۱۷۰ بتر دشمن مرد را خوی بد

۱۷۱ چو از آشتی شادی آید به چنگ

۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان

خردمند گوید که زن آن بتر

بس است این شرف خوی پاکیزه را

۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی

نکو داستان آنکه خسرو بزد

بهشت آن کسی را که او نیک خوست

همه چیزها را پسندد خرد

باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کند راز دوست

۱۸۰ اگر رازخواهی که پنهان بود

چو الماس کآهن برود همی

زبانرا مدارید هر جای سست

۱۸۳ کسی کآورد راز خود را پدید

نهفتن سزد راز را جاودان

ابا دوست و دشمن نباید گشاد

شمن را نبینی چه گوید دشمن

- ۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار
مگر راز کانگه پنهان بود
- ۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان
۱۹۰ گشاینده راز های نهان
- ۱۹۱ چو در دل نگنجدت راز کسان
سخن کوزسی و دودندان بجست
نیاید دگر باره زی مرد آن
- ۱۹۴ ز من راز خویش ار نداری نگاه
باب پانزدهم در دنیا و حرص :
- ۱۹۵ کسی کاندر اندوه گیتی فتاد
۱۹۶ زدشمن بدینار و بازینهار
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاک شور
اگر برشتابد بدو آب جوی
نه مشکست هرچ او سیاهی نمود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان
- ۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز
بجای مه است از میان مهان
- ۲۰۳ چو زهری که آرد بتن در گداز
۲۰۴ برهنه بدی کامدی در جهان
چنان کامدی آن چنان بگذری
خور و پوش و بخشای و راحت رسان
خردمند گوید که هست اینجهان
- ۲۰۸ هر آن چیز کاندر جهان ناوری
همه چیز هستت ز چیز کسان
- که او را نگهبان بود بیشمار
که او را یکی تن نگهبان بود .
ابازن که رسوا شود درجهان .
سر انجام رسوا شود در جهان .
کجا گنجد اندر دل دیگران
بسی در دو گوش و دل اندر نشست
سخن کز دهن جست و تیراز کمان .
نگهداشتن رازت از من مخواه .
- مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
برستن توان آز را نیست چار .
نماید چو آب این درفشنده هور
نیابد در او آب جوی آب جوی
سیاهی نماید همان نیز دود
بر آن گونه گردش کند آسمان .
خداوندی وی نداری تو باز
کسی کو بیوشد نیاز از جهان .
خرد را بدان گونه بگدازد آز .
نبد با تو چیز آشکار و نهان
خور و پوش افزون ترا بر سری
نگه می چه داری ز بهر کسان
یکی جسر بر راه و ما هم رهان .
چرا گوش داری که بیرون بری
چو بیرون روی باز ایشان رسان .

فزون تشنه ای گرچه بیشش خوری
 از و هر بدی کایدی شایدی
 بسنده نئی با جهان آفرین
 روش دیگر و تو بدیگر منش .
 هر آنکه کزو نایدت خرمی ۲

۲۱۰ جهان آب شور است چون بگری
 نباید جهان بر تو ور یایدی
 چنین آمد و تو نخواهی چنین
 نگردد بکام تو دیگر روش ۱
 ۲۱۴ چه دینار و چه سنگ زیر زمی

۹ - در کتاب گزیده در تصوف :

و مرگفته را باز نتوان نهفت .
 فتاده صد هزاران کلچ در کلچ .

۲۱۵ سخن نانگوئی توانیش گفت
 ۲۱۶ بسوی کاکل و آن زلف پر چین

۱ - شاید : بوش (در هر دو مصراع) .

۲- این ۱۵ بیت را که نیز الحاقی و از ابوشکور نیست ما احتیاطاً اینجا نکاشتیم :

بروز و شب سخت بسته میان
 مگر تا بماند بشاهی زمان
 از آب حیاتش خورد تازه نان
 برش خضر و الیاس خورده عیان
 بکشید و بگرفت بی حد از آن
 که درویش میرد بسی همچنان
 کهن گشته کار جهان تازه گیر
 بسختی و سستی تو یکسان بگیر
 بسی دیده دوران چو تو ناگزیر
 همینست سر انجام برنا و پیر
 ز کینی برو یار و انباز گیر
 که عقبی شود مرترا دستگیر
 پس از ما جهان هست این یاد گیر
 بر و بوم را زشت یا نغز گیر
 میازار کس را و نیکی پذیر .

سکندر همی گشت کرد جهان
 ز حرص و هوس هیچ نغزود از آن
 بظلمات در شد که باید نهان
 همی رنج برده چه بر خورد از آن
 پس آنکه بتحصیل مال جهان
 با خر گذر کرد از ایدرم چنان
 تو از کار کین خسرو انداز گیر
 جهاندار سخت و پیش سست گیر
 مشو غره ای شاه و اندر ز گیر
 پس از مرگشان مانند هم دارو گیر
 به نیرو که بودند کینی پذیر
 ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر
 بشاهی جهان را تو آباد گیر
 بمیعاد جاوید جهدی پذیر
 ز اظهار مردن تو اندازه گیر

۱۱ - در لغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری و لغت نامه اسدی و جهانگیری و رشیدی و صحاح‌الفرس ایباتی از ابوشکور بشاهد لغات آمده است که ذیل درج میکنیم. ایبات هم وزن که مرتب بحروف الفباست جدا گانه نقل میشود. اینک ایبات بحر متقارب که با احتمال قوی از آفرین نامه اوست :

۱۰ - در نصیحة الملوك غزالی (چاپ آقای همایی صفحات : ۶۳ و ۶۴ و ۷۵ و ۷۷ و ۸۱) ایباتی ببحر متقارب و قریب بمضامین آفرین نامه آمده است که برخی از ایبات آن در تحفة الملوك نیز مذکور است و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم تا هم از اشعاریکه در متن آمده و مصرح است که از ابوشکور میباشد ممتاز باشد و هم باب تحقیقی بروی اهل پژوهش در این مورد بگشاید :

- | | | |
|-----|---------------------------|------------------------------|
| ۲۱۷ | رخ تازه داری همیشه دزم | هر آنکه که تو داد بینی ستم . |
| ۲۱۸ | مگوی آنچه پسندی از بشنوی | مکش گر نخواهی که کشته شوی . |
| ۲۱۹ | به نیکی بیاید تن آراستن | که نیکی نشاید ز کس خواستن . |
| ۲۲۰ | کرا باده مستی کند بید رنگ | چو هشیاری آمد از او نیست رنگ |
| | کرا پادشاهی بود مست کار | ابی پادشاهی شود هوشیار . |
| ۲۲۱ | اگر پادشا را تو باشی پسر | همی ترس از او گر بیایدت سر . |
| ۲۲۲ | چه نیکو سخن گفت فرزند مرد | بر مرغزاران نه شیری مگرد . |
| | نگهدار تن باش و آن دو چشم | که چشم آورد پادشا را بخشم |
| | ابا پادشه پادشاهی مجوی | بهنگام خشمش مشو پیش اوی |
| | بود کز پی خشم او بیگناه | شوی خیره بردست او تو تباه . |
| | شنیدم که از باده مغز گیر | شود پادشا زود مستی پذیر . |

- ۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا و سکوا) :
 زده گونه ریچال و ده گونه وا گلوبندگی هریکی را سزا ۱ .
- ۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژ و محرف :
 توانی براو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند وریب .
- ۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :
 نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانگه که بادوست کارش نکوست .
- ۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :
 بشاه ددان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت .
- ۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنه مادرزاد :
 مریدان ز بازوش بر کند گوشت مر آن کوبه را داد بایک دو غوشت (کذا) .
- ۲۳۲ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت و طبیعت و خوی :
 منش باید از مرد چون سر و راست اگر برز بالا ۲ ندارد رواست .
- ۲۳۳ بشاهد لغت زست بمعنی ، تند و روش (کذا) :
 بدانک کینت گردد درست (کذا) بیدار زشت و بگردار زست .
- ۲۳۴ بشاهد لغت الفغده بمعنی ، اندوخته از هر جنس :
 ییلفغده باید کنون چاره نیست ییلفنجم و چاره من یکیست .
- ۲۳۵ بشاهد لغت آشنا ، بمعنی شنا :
 کسی کاندرا بست و آب آشناست از آب ارچو آتش بترسد رواست ۳ .
- ۲۳۶ بشاهد لغت شیخ بمعنی ، زمینی سخت بر کوه و غیره :
 خرامیدن کبک بینی به شیخ تو گویی ز دیبا فکننده است نخ .
- ۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی زمین سنگستان :
 من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی را سزا . متن تصحیح علامه دهخدا ست و گلوبندگی بمعنی

شکبغوارگی است . ۲- در سروری و اسدی : برز و بالا .

۳- در متن اسدی : از آب ارچو آتش بترسد و در حاشیه مانند متن ما . علامه دهخدا

متذکر شده اند که اسدی در انتخاب این مثال برای معنای لغت آشنا در اشتباهست ، آب آشنادر شهر

ابرشکور بمعنی عارف و شناسنده آبست نه آشنا بمعنی شنا .

- ۲۳۸ بشاهد لغت چرخ ، بمعنی فلک سیارگان :
 جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش چرخ .
- ۲۳۹ بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی ستاره مشتری :
 نه بهرام گوهرت ونه اورمزد فرزندی و جاوید نبود فرزند .
- ۲۴۰ بشاهد لغت فرزد ، بمعنی سبزه در آب که مدام سبزرنگست :
 فروترز کیوان ترا اورمزد ۱ برخشانی لاله اندر فرزد .
- ۲۴۱ بشاهد لغت بادگرد بمعنی خانه تابستانی :
 بساخان و کاشانه و باد گرد بدواندرون شادی و نوشخورد ۲ .
- ۲۴۲ بشاهد لغت نفوشاک ، بمعنی کسیکه بر مذهب گبرانست و بمعنی جهود نیز :
 سخنگوی گشتی ۳ سلیمان کرد نفوشاک بودی مسلمانت کرد .
- ۲۴۳ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی را بباد بردادن :
 بر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد .
- ۲۴۴ بشاهد لغت شلیوی ، بمعنی بانگ پای نرم نرم و نیز بشاهد لغت شرفاک (بجای شلیوی) بمعنی بانگ پی :
- توانگر بتزدیک زن خفته بود زن از خواب ۴ شلیوی ۵ مردم شنود .

۱ - زکیوان فروزانتر و اورمزد ؟ (دهخدا) . ۲ - این بیت در سروری یکبار بشاهد لغت باد گرد آمده و بار دیگر در لغت گرد بمعنای خانه تابستانی و دواسدی نیز . در سروری بشاهد لغت نخست مت چنین است : بساجای کاشانه و باد گرد ... و بشاهد لغت دوم چنین است : بساجای کاشانه و خان گرد بدان ... و اسدی در لغت گرد آرد : بساخان کاشانه و خان گرد . و بیت بصورت : بساکاخ و کاشانه . . نیز آمده . متن اژانفت نامه دهخداست .

۳ - نسخه کیتی . در بعضی نسخ سروری : گشتن

۴ - سروری : که در خواب .

۵ - اسدی در شاهد لغت شرفاک این کلمه را شرفاک ضبط کرده است و هم در شاهد لغت

شلیو این کلمه را شلیو آورده و سروری در لغت شکپو این کلمه را شکپو ضبط کرده است .

- ۲۴۵ بشاهد لغت بد آغاز ، بمعنی بدسرشت :
یکی زشت روی بد آغاز بود . تو گویی مردم گزی مار بود .
- ۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزد و بشاهد لغت شخش ، بمعنی فروخیزیدن :
گلیمی که خواهد در بودنش باد . ز گردن بشخشد هم از بامداد .
- ۲۴۷ بشاهد لغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :
اگر روزی از تو پژوهش کنند . همه مردمانت نکوهش کنند .
- ۲۴۸ بشاهد لغت الفنج (از الفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :
ز الفنج دانش دلش گنج بود . جهان دیده دانش الفنج بود .
- ۲۴۹ بشاهد لغت سستی ، بمعنی آهن :
زمین چون سستی بینی و آب رود . بگیری فراز و نیازد فرود آ .
- ۲۵۰ بشاهد لغت بسفده ، بمعنی بسیجیده و آماده در کار و شغلی :
تن و جان چو هر دو فرود آمدند . بیک جای هر دو بسفده شدند .
- ۲۵۱ بشاهد لغت شکیننده ، بمعنی صبر و تحمل کننده :
ز اندرز موبد شکیننده شد . سر از راه سوداش کیننده شد آ .
- ۲۵۲ بشاهد لغت آغاز ، بمعنی اول هر چیز :
سرانجام کاغاز ۳ این نامه کرد . جوان بود چون سی و سه ساله مرد .
- ۲۵۳ و ۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه ، بمعنی گدایان در یوزه :
پدر گفت یکی روانخواه بود . بکویی فروشد چنان کم شنود .
- (...همی در بدر خشک نان باز جست . مرا اورا همان پیشه بود از نخست) .
- ۲۵۵ بشاهد لغت نژاد ، بمعنی اصل و گوهر و نسب :

۱ - سروری ؛ اسدی ؛ بکردد فراز و بیاید فرود . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - این بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیننده ای . سر از راه سوداش کیننده ای .

نیز آمده و کیننده یعنی یکسو رونده و تجاشی کننده است .

۳ - اسدی و صحاح الفرس ؛ آغاز .

- خداوند ما نوح فرخ نژاد
 ۲۵۶ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :
 گواژه که خندان مندت کند
 سرانجام با دوست جنگ افکند .
- ۲۵۷ بشاهد لغت کراانه بمعنی ، کناره :
 کراانه نکردم ۲ زیاران بید
 که بنیاد من استوار است خود .
- ۲۵۸ بشاهد لغت گهبد، بمعنی خازن:
 همی گفت کاین رسم گهبد نهاد
 از این دل بگردان که بس بدنهاد .
- ۲۵۹ بشاهد لغت مخید ، بمعنی برفتار آمد :
 سبک پیرزن سوی چا کردوید
 برهنه باندام من در مخید ۳ .
- ۲۶۰ بشاهد لغت خس ، بمعنی ریزه و خاشاک :
 بچشم تواندر خس افکند باد
 بچشم بر از باد رنج اوفتاد .
- ۲۶۱ بشاهد لغت راغ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :
 کجا باغ بودی ۴ همه راغ بود
 کجا راغ بودی ۴ همه باغ بود .
- ۲۶۲ بشاهد لغت دار ، بمعنی درختی که ستون کنند :
 دوم دانش از آسمان بلند
 که بی پای چوبست و بی دارو بنده .
- ۲۶۳ بشاهد لغت زوغ ، بمعنی زرد آب :
 دلی گوی ۶ بر از زوغ هجران بود
 در او ۷ وصل معشوقه درمان بود .
- ۲۶۴ بشاهد لغت رشک ، بمعنی غیرت :
 خنک آن کسی را کز اورشک برد
 کسی کو ببخشایش اندر برد .

۱ - اسدی و صحاح الفرس : شهر یاران . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - اسدی : بکردم . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - متن اسدی :

سبک نیک زن ...؟ نسخه : سبک شرم زن ... و بشاهد لغت در مخیده بمعنی برفتار آمده ...

گوید : سبک پیرزن سوی خانه دوید
 (آیا مخید از برمجیدن نیست ؟ دهخدا) .
 برهنه باندام او در مخید .

۴ - در صحاح الفرس : بینی .

۵ - اسدی : بر پای چوبست بی دارو بنده .

۶ - اسدی : دلی که .

۷ - اسدی : ورا .

- ۲۶۵ بشاهد لغت گوشاسپ ، بمعنی خواب دیدن :
 شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید چنان کاتشی شد ز دورش ا پدید .
- ۲۶۶ بشاهد لغت بشل ، بمعنی بیاویز (از بشلیدن) :
 که بی داور این داورى نگسلد و بر بیگنه ۱ هیچ بد نبشلد .
- ۲۶۷ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :
 درخش از نختند بگاہ بهار همانا نگرید چنین ابر زار .
- ۲۶۸ بشاهد لغت کندوری ، بمعنی سفره و مائده ۳ :
 گشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار .
- ۲۶۹ بشاهد لغت آخشیج ، بمعنی ضد و مخالف :
 کجا گوهری چیره شد ۴ زین چهار یکی آخشیجش بر او بر گمار .
- ۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف و خود رای :
 مر اورا بدی ۵ برمخیده پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .
- ۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :
 ستایش خوش آمدش بر یک هنر نکوهش نیامدش ۶ خود زایج در .
- ۲۷۲ بشاهد لغت کیفال بمعنی ، جماش و آنکه پنهان دوست را بیند گویند کیفالکی کرد :
 بکیفالکی ۷ رفته از پنجپیر رمیده ازو مرغک گرمسیر .

۱ - متن اسدی : بدورش . متن از حاشیه اسدی نقل از جهانگیری است .

۲ - اسدی : بیگناه . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت کندوره آمده است بمعنی سفره پوستین و بیت در سروری چنین است :

ستاده در آن کوی آزاده وار دو آن کوی افکنده کندوره خوار .

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمه کندوری بکندوره ؛ در حاشیه لغت نامه

دهخدا مصراع دوم چنین است : در آن کوی افتاده کندوره خوار .

۴ - اسدی : خیره . متن از لغت نامه دهخداست . ۵ - سروری : یکی .

۶ - اسدی : نیامدش . ۷ - در لغت نامه دهخدا بکنتالکی آمده است .

- ۲۷۳ بشاهد لغت دزبرو ، بمعنی خشکین و گره برابرو زده :
 یکی دژ برویست پر خاشختر
 کزو هست شیر زبان را حذر .
- ۲۷۴ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهار دیوار :
 پراز میوه کن خانه را تا بدر
 پراز دانه کن چینه ۱ را تا بسر .
- ۲۷۵ و ۲۷۶ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژد بخوردن :
 بیلفنج وز الفغده خویش خور
 گلو را ز رسی بسر بر میر .
- رسی بود گویند شاه رسان
 همه ساله چشمش بچیز کسان ۲ .
- ۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :
 کراسوخت خرمن چه خواهد گر
 جهانرا همه سوخته ۳ سر بسر .
- ۲۷۸ بشاهد لغت چغو ، بمعنی گنجشک ۴ :
 اگر بازی اندر چغو کم نگر
 و گر باشای سوی بطن ۵ میر .
- ۲۷۹ بشاهد لغت ورشناد ، بمعنی وظیفه و آنچه بدان روز گذارند :
 خدایا تویی جمله را دستگیر
 ورشناد جودت ز ما وا مگیر .
- ۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :
 بهر دشت ورزه بجستی ز کار
 نبودی بکشت و درودش بکار (کنار) .
- ۲۸۱ بشاهد لغت شمار ، بمعنی شنا کردن در آب :
 بدو گفت مردی سوی رودبار
 برود اندرون شد همی بی شمار .
- ۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لغت :

۱ - در لغت نامه دهخدا : خنبه است و اصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است .

۲ - بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع اول چنین است :

رسی بود گویند شماره (۴) رسان . متن از لغت نامه دهخداست . و سروری که فقط بیت اخیر

را دارد مصراع اول آنرا چنین آورده است : رسی بود گویند سالارشان . و بهتر مینماید .

۳ - اسدی : سوختن . متن از لغت نامه دهخداست .

۴ - در صحاح الفرس بشاهد چغو است بمعنی نوعی از بوم و در اسدی این بیت یکبار دیگر

بشاهد چکک بمعنی مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر

بازی اندر چکک کم نگر . ۵ - در نسخه ای از سرودی : بستان .

- سری بی تن و پهن گشته بگرز تنی بی سر افکنده بر خاک برز .
 بشاهد لغت بنیز بمعنی هرگز و بجای « نیز » در میان سخن :
- نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بود نیز ۱ .
- ۲۸۳ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده :
 مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس که بسته ۳ بود چاپلوس از فسوس .
- ۲۸۴ بشاهد لغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :
 جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه را دید او از برش .
- ۲۸۵ بشاهد لغت آهو ، بمعنی عیب :
 يك آهوست خوانرا که ۴ ناریش پیش چوپیش آوردیدی صده آهوش پیش .
- ۲۸۶ بشاهد لغت تار بمعنی ، میان سرو تارک :
 زین مرد را چوب ۶ بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش .
- ۲۸۷ بشاهد لغت مشخس ، بمعنی فرومخیز :
 یکی بهره ۷ را بر سه بهره است بخش توهم بر سه بخش ایچ بر تر مشخس .
- ۲۸۸ بشاهد لغت بیغاره ، بمعنی ملامت و سرزنش :
 نه بیغاره دیدند بر بد کنش (کذا) نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش .
- ۲۸۹ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :
 بهر نیک و بد هر دو ان یک منش براز اندرون ۹ هر دو ان بد کنش .
- ۲۹۰ بشاهد لغت ستیغ ، بمعنی چیزی راست چون نیزه و ستون و امثال آن :

- ۱ - این بیت در المعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی در پایان مصرع دوم و بدان اشارت رفت و بیت در یک نسخه از سروری چنین ضبطست :
- نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخه دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا از آن ...
 و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه او را از این ...
- ۲ - در اسدی : سهمگن . ۳ - در صحاح الفرس : رسته .
- ۴ - در سروری : چو . ۵ - در سروری : شد . ۶ - متن اسدی : تیغ .
- ۷ - در سروری : که این بهره را . ۸ - در اسدی : سو . ۹ - براز اندرون .
- یعنی در نهان (لغت نامه دهخدا) .

- بدانکه که گیرد جهان گردومینغ گل و پشت چو گانت گرد دستینغ (کذا) ۱ .
- ۲۹۱ بشاهد لغت نفاع ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲ :
- به بگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد نفاع .
- ۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار :
- و رایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ .
- ۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند :
- همی گفت با او گزاف و دروغ مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ .
- ۲۹۴ چو بر رویت از پیری افتد فجوغ نبینی دگر در دل خود فروغ ۳ .
- ۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :
- نگویم من این خواب شاه ؛ از گزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف .
- ۲۹۶ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه و هم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر و نیز بشاهد لغت کاف (امر از کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :
- کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف ۶ .
- ۲۹۷ بشاهد لغت نغز ، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :
- بگویش که من نامه نغز پاک ۷ فراز آوریدستم از مغز پاک .
- ۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :
- ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ توازمه را و روز و شب چون نهنگ .

۱ سروری : سرنوک رمح تو گردد سنیغ . ۲ - ظاهراً نفاع مستی است رجوع به نفاع درس ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحه ۲۳۴ (۱ - ن) شود (دهخدا) .

۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ بمعنی بر تو و تابش و انجوغ بمعنی شکنج پوست روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است :

چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ (یا چو بر رویت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر در دل خویش افروغ . مامتن را از لغت نامه دهخدا برداشتیم . ۴ - اسدی : ای خوب شاه ، صورت متن را آقای دهخدا گمان دارند که از نسخه لغت فرس آقای نغجوانی باشد .

۵ - در اسدی بشاهد لغت اول و سوم است . ۶ - در نسخه ای از اسدی : چو بیکار بایی

سرش را بکاف . ۷ - متن اسدی : نغز ناک .

- ۲۹۹ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :
با آهن نگه کن که بیرید ۱ سنگ نرسست آهن از سنگ بی آذرنگ .
- ۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ ، بمعنی سخره و بیگار :
چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .
- ۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :
گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است از و دارنگ .
- ۳۰۲ بشاهد لغت فیال ، بمعنی زمینی که اول بار بکارند :
بر این داستان کش بگفت ۲ از فیال ابر سیصدوسی و سه بود سال .
- ۳۰۳ بشاهد لغت همال ، بمعنی همتا و همباز ، انباز :
دل من پر آزار از آن بدسکال نبد دست من چیره بر بد همال .
- ۳۰۴ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :
مگر مردمش کش بود گرم نام بدادنش بستاند از اوستام .
- ۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :
به افزای خوانند او را بنام هم از قام و کردار و هم اوستام .
- ۳۰۶ بشاهد لغت فوک ، بمعنی سر قلم و سرتیرونیزه و سلاحهای برنده :
چو دینار باید مرا یا درم ۳ فراز آورم من بنوک قلم .
- ۳۰۷ بشاهد لغت فزاگن ، بمعنی پلید :
فزاگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم .
- ۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف ۴ :
من آنگاه سوگند انیسان خورم کزین شهر من رخت بر تر برم .

۱ - اسدی : برید . ۲ - اسدی : مر این ... نگفت . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۳ - متن اسدی : اگر زرخواهی زمن یا درم . ۴ - این ضبط اسدی است در متن بشاهد

هین لغت و در حاشیه بشاهد لغت نسیان ، در سرووی بشاهد لغت نسیان (نسخه دیگر نسیان) بمعنی مخالف آمده و بیت چنین است :

من آنگاه سوگند نسیان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم .

و در حاشیه لغت نامه دهخدا شاهد نسیان نیز ضبط شده است .

- ۳۰۹ بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف و هم بشاهد لغت سپاسه ، بهمان معنی :
از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او بر سپاسی بنگداشتم ۱ .
- ۳۱۰ بشاهد لغت باقدم ، بمعنی عاقبت کار :
چه بایدت کردن کنون باقدم مگر خانه رویی چو روبه بدم .
- ۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان و اندوهگن و از غم فرو پژمرده :
زبان آوردش گفت ۲ و تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر مادژم .
- ۲۱۲ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه و هم و بشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی
یا زمینی همی زاید بطبع خویش از اندک و بسیار :
سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سپهنگن .
- ۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رهاکن :
بتا روزگاری بر آید بر این کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .
- ۳۱۴ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :
ور ۴ ایدون که پوزش پذیری زمن و گر نیز رنج آید از خوبشتن .
- ۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمه کرد و عرب :
همه باز بسته بدین آسمان ۵ که بر برده ۶ بینی بسان کیان .
- ۳۱۶ بشاهد لغت خوهل ، بمعنی کژ
پس از ژاژ و خوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .
- ۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ، بمعنی دور اندر چون مغاکی ۷ :

۱ - این بیت در اسدی بشاهد سپاسه و سیاسی و در سروری و صحاح سپاس بشاهد آمده
و متن بر اساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه و سپاس در هر دو مورد آورد : وزان - بدو بر سپاسه
بنگداشتم - صحاح الفرس ذیل سیاسی آورد : وزان ... سیاسی و بنگداشتم . در لغت نامه دهخدا بیت چنین
ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگداشتم . ۲ - در حاشیه اسدی : باش .

۳ - سروری : هزار ۴ - اسدی : کز . ۵ - در متن اسدی : ریسمان ؛ در
حاشیه : آسمان . ۶ - اسدی : پرده . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۷ - در سروری
بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیدا است که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف
بینی اراده شده است .

- چه بیند بدین اندرون ژرف بین چه گویی تو ای فیلسوف گزین ۱ .
- ۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :
- ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است آسان فکن ۲ .
- ۳۱۹ بشاهد لغت نگون ، بمعنی نگو نسا :
- نگون بخت شد همچو تختش نگون ۳ ابا سیب رنگین بآب اندرون .
- ۳۲۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :
- نشاید درون نا بسغده شدن نباید که نتوانش باز آمدن .
- ۳۲۱ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه :
- سپاه اندک و رای و دانش فزون به از لشکر گشن بی رهنمون .
- ۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :
- بر او تازه شد کینه سالیان ۴ بکردندش از هر چه کرد اوشیان .
- ۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی ، بمعنی تک و پوی :
- تکاپوی مردم بسود و زیان بتا و مدو هر سوی تازیان ۵ .
- ۳۲۴ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقه (از مصدر کفیدن) :
- پرد روحش از دیدن برز او کفد مغزش از هیبت گرز او .
- ۳۲۵ بشاهد لغت خدیو ، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :
- بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منکر بفرمان دیو .
- ۳۲۶ بشاهد لغت منو ، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :
- تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو .
- ۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ، بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهد لغت تفو ، بمعنی خدو انداختن در چیزی :
- بنشکرده برید ۶ ز فرا گلو تفو بر چنین نا شکیبیا تفو .

۱- اسدی : اندرین . ۲- سرووی : بل کم زدن .

۳- اسدی ؟ نگون لغت شد همچو بختش نگون . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۴- اسدی : ورزیان . ۵- در متن اسدی : بتا و منکر ؛ در حاشیه : بتاب و بدو . متن

ما از لغت نامه دهخداست . ۶- سرووی : اورا .

- ۳۲۸ . بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم شده (از مصدر تافتن) :
 کسی کز ره دوست رو تافته . ز پیکار دشمن دلش تافته .
- ۳۲۹ . بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم :
 چو خورشید ۱ آید بیرج بره . جهانرا ز بیرون نماند ۲ مزه .
- ۳۳۰ . بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ :
 نشسته بصد خشم ۳ بر خامه‌ای . گرفته در انگشت خود خامه‌ای .
- ۳۳۱ . بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر :
 جوان تاش پیری نیاید بروی . جوانی بی آمرغ نزدیک اوی .
- ۳۳۲ . بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر و افغان از مصیبت :
 بداندیش دشمن بود ویل جوی . که تا چون ستاند ازو چیزاوی ۴ .
- ۳۳۳ . بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین آور :
 کسی کو بمحشر بود ۵ آوری . ندارد بکس کینه و دآوری .
- ۳۳۴ . بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن ... خفتن) :
 بنا پارسایی نگر نغوی . نیارم نکوگفت اگر نشنوی ۶ .
- ۳۳۵ . بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند :
 بسر بر نهاده ز زر مغری . ز پولاد کرده ببر بگری .
- ۳۳۶ . بشاهد لغت یک بسی، بمعنی یکبارگی :
 بنخیلی ۷ مکن جاودان یک بسی . بدین آرزو که ۸ منم خودرسی .
- ۳۳۷ . بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هندیان :
 نباید که خسرو بود یاوه گوی . بدشمن دهد یاوه گوی آبروی .

۱ - اسدی : خورشیدت . ۲ - اسدی : نماید (متن از لغت نامه دهخداست) . ۳ - نسخه :

فکر (؟) . ۴ - متن اسدی : بداندیش دشمن بد و ویل جوی . که تا چون ستانی ... ؛ درحاشیه : ...

ازو جفت اوی . و درحاشیه لغت نامه دهخدا : بداندیش ... شده ... که تا چون رباید ازو جفت اوی

نیز ضبط شده است . ۵ - سروری : شود . ۶ - درحاشیه اسدی : نیارم چنین گفت اگر بشنوی .

۷ - سروری : بچنگی ؛ ۸ - متن اسدی : چون ؛ حاشیه : خود .

- ۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :
 میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست ۱ و دوست از هزار اندکی
- ۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه، بمعنی بد آگاه و بخشم آمده :
 زچیز ۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را برخوش ۳ آگاه کنی
- ۳۴۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :
 ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی ۴
- ۳۴۱ بشاهد لغت نکوهش، بمعنی ملامت و سرزنش :
 نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی ۵
- ۳۴۲ بشاهد لغت رژد، بمعنی بسیار خوار :
 ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند، رژدی گلوی
- ۳۴۳ بشاهد لغت الفغده، بمعنی اندوخته از هر جنس :
 بکردار نیکی همی کردمی وزالفغده خود همی خوردمی
- ۳۴۴ تا ۳۴۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیباک و خودکامه :
 بریچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی
 (... مر او را خوردنی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی
 شد آمدش بینم سوی زرگران همساره ستوهند ازو دیگران
 بخواند آنکهی زرگر دند را ز همسایگان مرتنی چند را) ۶
- ۳۴۸ و ۳۴۹ بشاهد لغت اژغ، بمعنی شاخ درخت :
 سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما از لغت نامه دهخداست) . ۲ - حاشیه اسدی : زجور ؛
 صحاح الفرس : زخیر . ۳ - اسدی و صحاح : خود . ۴ - در اسدی : ... ندیدم ندیدم رهی
 بدل زاستر ماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ۵ - صحاح الفرس : ستایش به از
 هنر هرسویی . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۶ - در سروری فقط بیت آخر آمده است .